

ویژه نامه

اولین دوره جایزه شعر خلیل روئینا

۱۵ تیرماه ۱۴۰۲ / لارستان



خلیل روئینا

به همت انجمن ادبی آفتاب لارستان
و با همکاری اداره فرهنگ و ارشاد اسلامی لارستان

مروری بر برخی آثار ارسال شده



جراحی و چگونگی جایزه شعر روئینا

سخن دبیر جایزه شعر روئینا

بنام خداوند جان و خرد

بسیار متفخرم به عنوان دبیر «اولین دوره جایزه شعر خلیل روئینا» به همراه دوستان و بزرگواران انجمن ادبی آفتاب لارستان میزبان عزیزان هنرمندی از نقاط مختلف منطقه جنوب کشور بودیم.

مرحوم استاد روئینا در سراسر عمر شاعرانه خود لحظه‌ای از حرکت در مسیر آموختن باز نایستاد و همواره تلاش می‌کرد که سطح شعر و شعور خود و دیگران را ارتقا دهد و بر این اعتقاد بود که مقایسه و نقد باعث پیشرفت شعر و شاعر می‌شود.

یکی از آرزوهای وی برگزاری هرساله مسابقه شعر در سطح منطقه بود که متأسفانه جز چند رویداد، این امر محقق نشد.

پس از درگذشت وی، اعضای انجمن ادبی آفتاب لارستان پیشنهاد برگزاری یک جایزه شعری با نام او را مطرح نمودند که با استقبال مسئولان شهرستان و تأیید و تصویب آن مواجه شد. با توجه به ضیق وقت، بنا بر برگزاری منطقه‌ای این جایزه شعر در سال اول شد که انشاءالله در سال‌های آتی این جایزه شعر در سطوح بزرگتر استانی و ملی برگزار خواهد شد.

فراخوان اشعار از طریق انجمن‌های منطقه و اطلاع‌رسانی در فضای مجازی انجام شد و در مدت کمتر از یک‌ماه از اردیبهشت ۱۴۰۲ که تأیید نهایی و انتخاب دبیر این جایزه شعر صورت پذیرفت تا پایان مهلت ارسال آثار بیش از ۵۱ نفر از شاعران منطقه، تعداد ۱۲۷ اثر را به دبیرخانه جایزه ارسال نمودند. انتخاب داوران، پالایش و شماره‌گذاری اشعار و ارسال برای داوران در مدت کوتاهی انجام شد و داوران به‌صورت فشرده مراحل امتیاز دهی را به انجام رساندند.

فعالیت‌های اجرایی با همراهی اداره فرهنگ و ارشاد اسلامی لارستان و مشارکت شورا و شهرداری لار در کنار حمایت ویژه موسسه فرهنگی هنری آیت‌الله آیت‌اللهی لارستان در مدت زمان کوتاهی برپایی این رویداد شعری را میسر نمود.

امیدوارم که با بهره جستن از تجربیات برگزاری این دوره در سال‌های آتی بتوانیم با کیفیت بهتری میزبان این جایزه ادبی باشیم و در راستای پیشرفت فرهنگ و ادبیات منطقه و در کنار آن معرفی و شناساندن فرهنگ و ظرفیت‌های فرهنگی منطقه تلاش کنیم.

در پایان از خانواده مرحوم روئینا که همواره همراه و هم قدم ما بودند و برادرانم مهندس حمید منشی و عبدالرضا مفتوحی که ما را در برگزاری این جایزه شعر یاری رساندند سپاسگزارم.

عنایت‌اله سیار

دبیر اولین دوره جایزه شعر خلیل روئینا



اما در ترانه با وجود اغماض نسبت به مسامحات وزنی که ملودی می‌تواند آنها را جبران کند، انتظار صمیمیت و عاطفه بیشتر از سایر قالب‌هاست و زبانی که با همه رسایی و دل‌انگیزی از جنس محاوره باشد نه مایل به تصنع و تکلف!

پس با در نظر گرفتن معیارهای: خلاقیت و نوآوری، گذشتن از کلیشه‌ها و تکرارهای همیشگی زبانی در شعر، نزدیک بودن شعرها به فضای فکری جامعه، در بخش ترانه توجه به نزدیک بودن به موسیقی خوب با احتمال ترانه شدن، در بخش آیینی نگاه خوب اجتماعی و دیدگاه عالی دینی و بطور عام تصویرسازی و سوزنی خوب ملاک‌های عمده برای امتیازدهی به اشعار بودند. لازم به ذکر است آثار بدون نام و با شماره‌های متمایز به داوران ارائه شدند تا خدای نکرده توجه به اسم شاعر اثری بر ناخودآگاه داوران در هنگام قضاوت نگذارد.

با آنکه داوران بصورت جداگانه و هر یک شخصا آثار را داوری نمودند، آنچه مشخص بود که پس از اعلام نتایج نهایی با اندک اختلافی اتفاق نظر زیادی بین هر سه نفر داور در انتخاب برگزیدگان وجود داشت. با این حال انتخاب سه نفر در هر بخش به عنوان برنده به معنی ضعیف بودن آثار دیگر نیست چرا که به دلیل اختلاف بسیار کم بین آثار امکان تغییر ترکیب برگزیدگان با داوران دیگری وجود داشت.

در پایان از اعتماد برگزار کنندگان به گروه داوری و از شرکت کنندگان که با ارسال آثار خوب خود این امکان را برای ما فراهم نمودند کمال تشکر و قدردانی را می‌نمایم.

گروه داوری اولین دوره جایزه شعر خلیل روئینا

اسدالله نوروزی / صادق رحمانی / ایوب پرنده‌آور

باقدردانی صمیمانه از شاعران ارجمندی که در «نخستین دوره جایزه شعر خلیل روئینا» شرکت کردند

نوش‌آفرین احتشامی / نظام‌الدین صدیقی / ناظره بیغرض / میلاد کارگری / مصطفی کارگر / مصطفی دهقانی / مرضیه جابری / محمدصادق اختری / محمد علیپور / محمدصادق جدلی / محمدجواد افسردیر / محبوبه انفرادی (حلم‌ا) / مجتبی طلعتی / صدیقه رفیعی / کوروش آریایی‌منش / فتحیه قناعت پیشه / عهدیه صولت / علی عطایی / سینا ریاحی / سیدعلی زندوی / حنظله ربانی / امیرحسین منتظر قائم / محمد قریشی / هرمز نگهبان / امیدرضا مجیدی / زهرا بهشتی نسب / سمیه کشوری / فاطمه نصیری / ایوب قهرمانی / راضیه سیاح / محدثه طالبی / محسن فریدونی / مژگان دستوری / امیرعلی صداقت / هما ایران‌پور / طوبی امین‌گرفته / مهلا السادات شجاعان / محمدحسین محمدی / زین‌العابدین طالب‌پور / فاطمه ظریف‌پور / پویا امینی / سیده زینب سادات / اعظم زارع / حسین کیوانی / علی حسنی / سمیه کشوری / جعفر زارع خوشدل / پروین جاوید نیا / سید مهدی عسگری / مهدی کارگر





آثار بخش کلاسیک

۲

ترجیح میدهم بنویسم ولی دریغ
این روزها مجال نوشتن نمی دهند

حتی اگر که کوه بر قصد میان با د
تصویرها خیال نوشتن نمی دهند

بال و پرم به شانه ی دل گیر کرده است
بالم و بال گردن دنیای بی سری ست

گیرم دوباره فرصت پرواز هم رسید
این بالها به فکر هیاهوی دیگری ست

تقویم عمر پر شده از فصل های سرد
شد بی فروغ ثانیه هایی که درگذشت

بر روی دست باغچه خشکید سروناز
از چشم های فاجعه دست تبر گذشت

آتش که ز د به بال و پرم بی هوا بیا
آه مرا بریز به دامان هر گذر

اندوه را بیاور و در سینه ام بکار
این شاخه های سوخته را با خودت ببر

هر شب مرا به باد تمسخر گرفته اند
آن کشته های سوخته در خواب آفتاب

آن آب های رفته ز جویی که برنگشت
آن کاروان که غرق شد از موج این سرا ب

گاهی جهان به وسعت یک اتفاق نیست
معلول روی علت خود می شود سوار

می تازد و به هیچ زمانی نمی رسد
نسلی که روی غفلت خود می شود سوار

در آسمان جنون هزاران پرنده است
طوفان خشم، چشم زمین را ندیده است

باید که از قلمرو شب رفت و رفت، تا...
جایی که چشم، خشم زمین را ندیده است

۳

بادبان در سر ندارد باد رویا دوستی
ناخدا اما ندارد غیر دریا دوستی

چون که از آغاز دارد میل زیبا دوستی
دشمنی هر چند آسان است، اما دوستی

می تواند خستگی را خواب درمانی کند
یا که حتی چشم ها را آب درمانی کند

عمق اقیانوس ها ی ک روز پیدا می شود
آن زمان که قطره های اشک دریا می شود

جویبار تازه ای در سینه ها جا می شود
مهربانی دل به دریا میزند تا می شود

خم به ابروی زمین هرگز نیاید بعد از آن
نیست توی جمله ها اما و شاید بعد از آن

باید از اول تداعی کرد رفتن را به پا
چون نمی آید زمین هر لحظه با ما پا به پا

گاه می پیچد میان پیچ و خم، دنیا به پا
گاه هم از داغی ی تب، می رسد سرما به پا

هر چه باشد، نیست جز رفتن مرام رودها
چون که از حفظند دریا را، تمام رودها

کاشکی می شد حقیقت را در این دفتر نوشت
آنچه آمد بر سر تاریخ را از سر نوشت

عشق را تقریر کرد و شعر را با زر نوشت
خواب را بیداری و دیوارها را در نوشت

حیف ما گفتیم و این شب سر نیامد، ی دریغ
کاشکی را کاشتند و در نیامد، ای دریغ



● فتحیه قناعت پیشه | لار

۱

آمد(به روی صندلی اش نیم خیز شد
وقتی که (رفت) آن طرف میز می نشست

در چشم (رفت) خاطره ای از بهار بود
(آمد) ولی به حرمت پاییز می نشست

در کافه شوق آمد و رفتی شروع شد
انگیزه های تازه سر میزها شکفت

وقتی که سفره ی دل خود پهن کرد(رفت)
(آمد) گلایه های خودش را به او نگفت

آقای (رفت) یک سره هی حرف می زد و ..
(آمد) میان روسری اش جمع و جور شد

برگشت چشم « ماندن » و « بودن » به سمتشان
حتی غذای خوردن این قصه شور شد

(آمد) ولی چه زود از این قصه حذف شد
با یک سوال ساده و با چند تا جواب

دیگر مجال حرف اضافی، نبود و رفت
وقتی که دید(رفت) خودش را زده به خواب

هر آمدی به رفت بدل می شود اگر
غافل شوی که آمد و رفتت برای چیست؟

تا هستی از کنار خودت جم نخور رفیق!
رفتن همیشه بوده و ماندن همیشه نیست



● سینا ریاحی | لار

قد قامت دیوار به یک رشک فرو ریخت
ما تشنه ی آب غزل و مشک فروریخت

بسم اله باسط شدی و داغ گشودی
تا نام تو آمد به زبان اشک فروریخت



● مصطفی دهقانی | دهکویه

یک سبد شعروسخن از شهر شور آورده ام
این همه آیینه را از راه دور آورده ام

تا که روشن تر کنم شب راچو فرداهایتان
کهکشانی از ستاره کوه نور آورده ام

با خودم این بار جای دلبریها عاقبت
قطره ای از معرفت دریا شعور آورده ام

برده ام زین خانه غمهارا بجایش بی امان
کاروانی از ترنم با سرور آورده ام

با پر پرواز رنگین خیالم این سفر
از زلال آسمان قدری بلور آورده ام

بهر آسانی رفتن، آمدن، تا کوی دوست
یک و کالت نامه تا مرز عبور آورده ام

جانفزا کردم برایت لحظه دیدار را
زانکه با خود نافه ی عطر حضور آورده ام

شرح این افسانه دادن کار آسانی نبود
واژه هایی در خور یک شعرچور آورده ام

۲

دلیم قوچی هراسان است تا قربانی ات باشد
به اسماعیل چشمانت بگو ارزانی ات باشد

خلیل الله من دل کرده ام تسلیم دستانت
بگش با خنجرت، یا لطف کن زندانی ات باشد

شدم پیغمبر آیین راز آلود آغوش
مسیحایی ترین اعجاز من ویرانی ات باشد

و تنزیل ملائک اشک های بی قرار در
شب قدر دو چشم شرقی بارانی ات باشد

مرا در ليله الرغبت چگونه آرزو کردی
که مردی اینچنین خونین ریز در مهمانی ات باشد

شیش آبستن مرگ و تگرگی هست حالیکه
قرار این بود عمری مرد تابستانی ات باشد

برای هر خدایی غیر چشمانت تبر بودم
گمان کردم طریق فرقه ی پنهانی ات باشد

قرار این بود ابراهیم محبوبت شوم اما
شدم مغضوب آن اخمی که در پیشانی ات باشد

به جرم بت شکستن آتشی نذر تنم کردی
فروغ آتشم نذر لب مرجانی ات باشد

دل پر آتشم را می کنم تقدیم قلبت که
انار سرخ یلدای شب طولانی ات باشد

نترس از من مجنون تیشه ای در دست
که از قبیله ی فرهاد هم نسب دارم

میان این همه عشاق نامور اما
دو آشنای هم آغوش منتخب دارم

تویی که طول هزار شب به لایخ مو داری
منی که عرض ارادت به طول شب دارم



● محمد علیپور | بیرم

مثل نوری که میرسد از دور، مثل عطری که آمد از بدنت
جمله ای مثل دوستت دارم آمد از گام گام آمدنت

خنده سر خورد کم کمک روی غم چین خورده ی کنار لب
و همانجا نشست آهسته، کنج آغوش باز پیرهن

باز می رفت بی سبب بشود، سبب آشنایی من و تو
و دلیم می شکفت لختی با گل سرخیده ی لب و دهن

دو عدد دشت سایه پاشیدی پشت آفاق گرم چشمانت
پا به پای نسیم می تازد، اسب وحشی بوی تند تنت

دو عدد دشت پشت پلکان، گله گله سمند مژگان
گیسوانت نشست بر جای خالی دوتار ترکمت

آرزویت شکار آهو بود، قلوه سنگی است جای آهو پای
قلوه شمسینه در مقرنس چشم، وسط دشت سبز بی چمن

پنجه ات پنج بال آزادی است، پنجگاه مشعشع ماهور
چه گوار است بوسه بر دست دشمن دشمن رها شدنت

آنطرف خنده های سهرابی پشت دیوار قلعه ای جا ماند
موج گرد آفرید موهایت، لای انگشت باد تنها ماند

۳

من از نیامدنت حرفها طلب دارم
و چندمین نخ سیگار روی لب دارم

شبیبه زلزله در ظهر گرم لارستان
قرار چندممان؟ باز لرز و تب دارم

همیشه روی دلیل است دوست بودن ها
چه کرده ای که تو را دوست بی سبب دارم؟



مسیر عاشقیم جای پای مجنون و
تمام ایل و تبارم ز نسل فرهاد است

نشان و نام مرا هرکسی، اگر پرسید
بگو مسافری از شهر عشق آباد است



● محمدجواد افسردیر | لار

۱

گرفته دست مرا این قلم که بنویسد
جنون چشم من از زلف رو به بادت را

نشسته از تو بگوید دوباره، بی زحمت
«ببند گردنت آن حرز» این یکادت را

به یاد دارمت از عنفوان کودکیم
همان زمان که الفبا تو را بلد میشد

تو آن ستاره دنباله دار بودی که
میان چشم من از پشت بام رد میشد

کجاست نقطه آغاز فتنه انگیزیت
تو در تمام زمان ریشه کرده ای زیبا

میان چننه ات آری هزار فرهاد است
وبال گردنمان تیشه کرده ای زیبا

چنین لطیفی و زیبا و هیچ شکی نیست
که تار و پود تو را از حریر رسیده

زمان خلقت لیهات من یقین دارم
خدا میان بهشتش تمشک میچیده

قسم به تک تک آن بوسه های پنهانی
قسم به مهر لبِت بر خطوط پیشانی

قسم به باغ ارم روزهای بارانی
که از فراق چه ها میکشم نمیدانی

مرا ببخش که دست از تو بر نمیذارم
به آفتاب بگویی نتاب، میمیرد

مرا ببخش که دستم ز عشق کوتاه است
به دست اگر که بیاید حباب، میمیرد

مثال شیشه عطری که درب آن باز است
همیشه پر شده از تو مشام من ای عشق

چو برکه ای که به آن عکس ماه افتاده
میان جانی و، لمست حرام من ای عشق

۲

هزار دفعه به عقلم رجوع کردم، چون
تو را ز خاطر ههایم جدا جدا میکرد

و ناگهان گذرش سمت بوسه میافتاد
علیه عقل، دلم باز کودتا میکرد

چنان به تیر نگاهش شکار کرده مرا
که صیدها همگی ناز شست میگویند

دوباره در سرت افتاده فکر آهوئی ..
دوباره در دلم انگار رخت میشویند

همیشه قسمت سیب رسیده نابودیست
خدا کند نرسد سیب کال، میترسم

مرا فراق تو شاعر نمود میدانی
من از رسیدن روز وصال میترسم

تمام درد بنی آدم از چه ریشه گرفت؟
حسادتی که درون خدا به حوا بود

گرفت آه خدا روزگار آدم را
به جرم عاشقیش ناخدای تنها بود

یکی نبود، یکی بود غرق دلنتگی
درون سینه اش انبوهی از توتون میریخت

یکی نبود، که با گیسوان شب زده اش
به بوم بخت بدش رنگ سووشون میریخت

گذشته از سر دنیای لعنتیم آب
گرفته در بغلش بغض راه حنجره را

بس است هر چه نوشتیم، زمان فریاد است
«عروس میکنمش این سکوت باکره را»

نپرس علت آشوب قلب عاشق را
که چشم های تو از جنس لشکری نازیست

نگیر از من مجنون سراغ عقلی را
که خاکش از گل انگورهای شیرازیست

برای از تو نوشتن دل اسیرم کاش
چنین غریب، گلاویز استخاره نبود

ببخش اگر که برایت چهارپاره شدم
به بازوان خیالت غزل قواره نبود

مسیر عاشقیم جای پای مجنون و
تمام ایل و تبارم ز نسل فرهاد است

نشان و نام مرا هرکسی، اگر پرسید
بگو مسافری از شهر عشق آباد است

کجاست جای تنم در حصار آغوش
کجاست دلبری و ناز و عشوهات بانو

دلم دوباره کمی طعم بوسه میخواید
کجاست میوه ی لبهای ساوه ات بانو

به جای زلف بلند تو شعر میبافم
ز ماه روی تو سهم دلم فقط آه است

تمام حاصلم از تو شد دست نقش بر آب
چنان پلنگ که دستش ز ماه کوتاه است

چو عقربی که در آتش، برات میسوزم
چه شعل های.. که به رقص آورد حریش را

بگیر در بغلت، امشب مرا در خواب
چنان بگیر، که انگشترم عقیقش را

تمام قصه همان جا خلاصه میشد که
لبم لبان تورا شب به شب بغل میکرد

تمام شعر همان جا شروع میشد که
زبان، زبان تو را لب به لب غزل میکرد

تو آمدی که بگویی لباس عشق و جنون
قواره تن پر مدعای هر کس نیست

تو آمدی که بفهمند، جلوه طاووس
لیاقت پر و بال کریه کرکس نیست

تو را چگونه بخواهم که مملو از نوری
منی که پر شدم از هجمه سیاه یها

تو را چگونه بنامم، که ماهی و نازی
سلام الهه دریای نازماهی ها

نگیر خورده که.. باران ندیده بود این گرگ؟
در آن شبی که تو... باران نه... برف میبارید

جنون درون سرم بارور شد و عقلم
به قصد سقط جنونم تپانچه برمیداشت

میان تک تک سلولهام، کلهر مست
تلو تلو... به دو دستش کمانچه برمیداشت

به روی تخم دو چشمم، کمی تامل کن
کبوترم بنشین... آشیانه بهتر از این؟

به دستهام فرو کن هزار سوزن را
برای موی حنایت، شانه بهتر از این؟

تنت حرارت دروخ، لبث عقیق یمن
نگاه وحشی و زلفت لَوُند، بانو جان

کرشمه کردی و ابلیس هم دلش لرزید
فدای ناز تو... بامت بلند، بانو جان

دلی ترک ترک و بی قرار کافی بود
برای عمر من این یک قمار کافی بود

برای از تو نوشتن قلم نه، انگشت و
به روی شیشه کمی هم بخار کافی بود

نشسته ام بنویسم خمار یعنی من
نشسته ام بنویسم شراب یعنی تو

زبان ساده من را ببخش، تشنه ام و
نشسته ام بنویسم که آب یعنی تو

میان هرچه غزل هرچه شعر هرچه که بود
برای وصف خودم استعاره میجستم

زمانه کاتب دکان می فروشم کرد
منی که نام شراب از کتاب میجستم

به روی خاک دلم باز دست قسمت داشت
چه بی ملاحظه هی بذر عشق میپاشید



● نازره بیغرض | لار

عشق باید که شبی باز به من برگردد
هوس شعر به شیرازه ی تن برگردد

این دل بیخ زده یک روز شبیه خورشید
ترک غربت بکند سوی وطن برگردد

پاره کن بند دلم را به نگاهی گاهی
شاید این مرده ز تابوت و کفن برگردد

دل به دریا زده ام ترسم از این است شبی
بخت برگشته به آغوش لجن برگردد

رفت، ای بی خبر از شیشه ی تنهایی من
به پریشانی دل سنگ نزن برگردد

غرق شد قافیه در چشم تو، هی پلک بز
نفسی تازه به شعرم اقلا برگردد

حالا شرافت همنشین کوزه و آب
جا مانده در عطر گلاب و بوی جوراب

هر شب تو و بدعهدی و لعنت به این بخت
هر روز با اندوه و زاری توبه ای سخت

شیرازه ی ایمان مان از هم گسسته
این توبه از کفر کسی دیگر شکسته

وقتی خدا تخفیف داده در قرارش
با یک، « قَبْلُ » میروود دنبال کارش

از شیخ و از خُمش امید مرهمی نیست
غیر از غم « محرم شدن » دیگر غمی نیست

امشب به عطر تلخ یک بیگانه خو کن
یکبار دیگر چادرت را پشت و رو کن...

صدبار دیگر بچه ات را زیر و رو کن
ته مانده ی امید را هم جستجو کن

حالا تو ماندی و کف دستی که بی موس
وقتی بهاری نیست، سالت با چه نیکوست؟

تو لنگ نان و نان شده شرمندگی تو
آیینه ها دلتنگ ناز خنده ی تو

امشب دعایت مثل هر شب بی جواب است
امشب خدا هم مثل دنیا خواب خواب است

کو آنکه میدانست و با تکرار میگفت؟
در هر نماز « الجار ثم الدار » میگفت؟

تا وقت مردن بر مسلمانی بمیرد،
چل خانه را باید حالیت بگیرد



● نوش آفرین احتشامی | لار



● مصطفی کارگر | گراش



● سید علی زندوی | بیرم

رضا خانم که می بینم شبی کشف حجابت را
تماشا می کنی در من شروع انقلابت را

خروشان می شود در بین مویت موج آزادی
و در آغوش می گیری دو دستی انتخابت را

شبهه سرو می رقصی میان باد فروردین
مپوشان از نگاهم لحظه ای هم پیچ و تابت را

شیم قندیل بسته ظرف آغوشم ترک خورده
بتابان روی خاک من دوباره آفتابیت را

به نامت شعر می خوانم به کامت بوسه می کارم
اجابت گشته می چینم رطب های جوابیت را

کمال الملک رقصانده به رقص او قلم مویش
دو تا تالار آئینه به زیر طاق ابرویش

حواس شاعران عصر من را پرت خود کرده
به لطف پیچ مویی که گرفته نیمی از رویش

پریشان خاطر من می خواهد از روزی که فهمیده
مشامم سخت می خواهد بیوید ذره ای بویش

کجا آموخته این حجم از شیرین بیانی را
که هر زنبور شهدهش خورده یادش رفته کندویش

مرا در لا به لای یک شب یلدا رها کرده
اگر از روسری بیرون بریزد حجم گیسویش

بر کاشی پر گرد و غبار آه کشیدم
هی حرف زدم با شب رویای قدیمی

از خمزه ی شیرین تب اندوه چشیدم
خون شد دلم از مزه ی خرمای قدیمی

یکباره به هم ریختم از شدت باران
در گوشه ی تالار شکیبای قدیمی

من شاعرم و تاب غم و غصه ندارم
دق می کنم از غربت فردای قدیمی

چشم من و دلواپسی و داغ همیشه
جان غزل و رقص الفبای قدیمی

هر گوشه ی این خانه پر از یاد نگاهی ست
هر گوشه ی این خانه ی زیبای قدیمی

حالا منم و زمزمه ی آبی پرواز
جان می دهم از دیدن اشیای قدیمی

هر روز رسیدیم به تنهایی تازه
هرگاه دلم رفت به دنیای قدیمی

لب سرخات گل زیبای انار است انگار
از فروشنده ی بازار خوشم می آید

تو قدم می زنی و شهر به هم می ریزد
وای! از خرمن آوار خوشم می آید

به دل معرکه معیار جدید آوردی
با تو از چادر گلدار خوشم می آید

آرام دلم رفت به دنیای قدیمی
پر تاب شدم سمت غزل های قدیمی

وا شد به رویم پنجره ی کهنه و خسته
تا پر شدم از عطر تماشای قدیمی

رفتم لب حوض وسط خانه نشستم
غلطید غمی خیس به سیمای قدیمی

برخاستم و چرخ زدم کنج اتاقم
با خاطره ی مادر و نجوای قدیمی

گنجشک پرید و وسط باغچه جان داد
در فاصله ی دور دو تا پای قدیمی

تا کوچه دویدم پی تقدیر که شاید
پاسخ شنوم از دل غوغای قدیمی

از حافظه ی آینه ها پاک شد انگار
آرامش حیرانی و ژرفای قدیمی

فریاد سکوت و حشراتی همه خوشحال
مهمانی تنهایی تنهای قدیمی

آری از باغ و سپیدار خوشم می آید
یعنی از دیدن تالار خوشم می آید

بی هوا نبض زمین دست قدم های تو بود
من از این زلزله هربار خوشم می آید

شوق در رگ رگ سلول زمان می ریزی
و از این شادی سرشار خوشم می آید

ناگهان سمت نگاهم به تو برمی گردد
من چه بسیار از این کار خوشم می آید



● میلاد کارگری | مهر

۱

نبین مرا که چنین در هجموم درد صبورم
گمان کنم که شبی بر غم حیات بشورم
به رغم عقل دلم طی نکرده را جنون را
که آستانه ی شورم نمی رسد به شعورم
عجیب نیست که هرگز به خویشتن نرسیدم
نه در مسیر رسیدن که در مسیر عبورم
کسی به من که نبودم نشان نداد خودم را
تو ماه کاملی و این منم که نقطه کورم
تو را نمی شود از کشتگان راه شمارم
تو بال می زنی و این منم که زنده به گورم



● مرضیه جابری | لار

بغض بارانم ببین دلتنگی ام تکرار شد
گونه هایم خیس اشک و چشم هایم تار شد
در گلوی فاصله آتش فشانی خفته است
روی قلب خسته ام خاکسترش آوار شد
کوچه ها در هم شکسته، انتها فصل خزان
رو به رویم یک حصار ی بسته و دیوار شد
مانده ام تنها میان گیر و دار زندگی
نیض احساسم شکست و یک شبه بیمار شد
دیده ای تصویر من را در میان خاطرات؟
هر کسی یک لحظه دید و تا ابد معمار شد
شرح شرحه غم نوشتم با نوای ساز او
کوک باران بود این دل، غصه ها بسیار شد
من که تقدیر نوشتم تو غزل ساز شدی
شرح حال من فقط یک دفتر و خودکار شد
گفته بودم می رسد در زیر چتر انتظار
او نیامد شعر من تا آخرش انکار شد



● صادق اخصری | لار

لب من تشنه ی گل لب است
دزدکی بی خبر نخواهد برد
زین گلستان پر گل و زیبا
شاخه ای بیشتر نخواهد برد
چشم های تو آخر بازی است
خبره در امر تیر اندازی است
وای از این معرکه، دلم بی شک
جان سالم به در نخواهد برد
اشتهایم عزیز من کور است
مزه ی قند در دهان شور است
هر که طعم لب تو را بچشد
لذتی از شکر نخواهد برد
عسلویه همین که می بینی است
نفس تو چه گاز شیرینی است
خانه را گرم گرم خواهد کرد
سهم ما را قطر نخواهد برد
عاشقت توی غار دلتنگی است
نالهاش قطعه ی خوش آهنگی است
از خودش بی خود است و دیگر در
خواب شیرین به سر نخواهد برد
ماهریوم اگر که خنده کنی
ماه را از وسط دو تکه کنی
شاعری توی دفتر شعرش
نام شق القمر نخواهد برد

۲

من که رو در روی هر آینه ای می ایستم
از دل آینه می خواهم بگویند کیستم
مثل ذات سنگی پنهان میان آینه
من هم آیا در جهان دیگری می زیستم؟
ای که تاج جانشینی می گذاری بر سرم
شک نکن من لایق فرمانروایی نیستم
در دل آینه راز سبز هستی را نگو
من نه می دانم نه می خواهم بدانم کیستم
با تو عهدی بسته ام اما نمی دانم که من
تا کجای زندگی بر عهد خود می ایستم



● امیرحسین منتظر قائم | لار

صدای ناله ی یک مرد در گلوی من است
سکوت صاحب اصلی های و هوی من است
به شوق دیدن اشکی که مانده در چشمم
تمام کار غم انگار جست و جوی من است
دو دست غرق به خون از تولدم انگار
برای غسل به دنبال شست و شوی من است
شباهت من و تو غیر از این که چیزی نیست
انار سرخ لب مثل رنگ و روی من است
تمام زندگیم شد سیاه، مجرم کیست؟
چرا اشاره ی انگشت من به سو ی من است؟
اگر چه ظاهر من بیست ساله است اما
صدای ناله ی یک مرد در گلوی من است



آثار بخش آزاد

۲

تنهایی‌اش.
آسمانی که چهل پسین
اشک می‌ریخت.
و آن روزها بارانمان را
مدیونِ مادر بودیم.

می‌شنوم پریشانی را
از صدایِ تضرع دست‌های بالک
برای پیوستن به دستِ باد.
برای رهایی از دیوار
که تا ابد محکوم به ماندن بود.
امشب جنوب گریه می‌کند
از حنایِ مانده در تشتِ پولکی
که خشک شد
و ترک برداشت شبیه دست‌های دختر
که با شَمَدِ پولکی و سبزش
در انتظارِ بیهوده‌ای کِل می‌زد.

پانویس:

- * بجیر: گنجشک
- * زریه: باغچه‌ی جنوب
- * مطبخ: آشپزخانه
- * برزه: تنوری برای نان های خاص جنوب
- * بالک: پنجره
- * تشت پولکی: تشتِ تزیین شده پولکی برای عروس
- * شَمَد: چادر نازک
- * چهل پسین: چهل روز بارانی در عصر که قدیمی ها آن را چهل پسین می‌نامیدند.

گریه می‌کند
جنوب.
در نخل‌های سرگشته
بر شانهِ ویرانگر و ناپیدای
باد.

و من صدای
پریشانی را
می‌شنوم.
از سقوطِ لانه‌ی بجیری لاغر و نحیف
به دستِ آخرین پناه.
و صدایِ ریزش خرما
بر چهره‌ی خاموش و خشکِ زریه
که فاتحه‌ای بخواند
برای تنهاییِ معصومانه‌ی این خاک.
می‌شنوم پریشانی را
از صدایِ افتادنِ قلبانِ شکسته
همان گلدانِ گلِ جدا مانده از باغچه
به دستِ روحِ سرگردانِ زنی سبزه رو
شبیه خاطراتِ ترک خورده‌ای در من.
از صدایِ غُرْ غُرْ در چوبی
در کنجِ ذهنِ تاریکِ دیوارِ مطبخِ قدیمی
جایی که مادر دلش را بر
پرزهای (تُور) پهن می‌کرد
که نانمان
که فالمان
که حالمان
گرم باشد.
و دود می‌شد در آسمان



● فاطمه نصیری | لامرد

۱

درد از کجا زاده می‌شود؟
از شکمِ کدام اتفاق برآمده؟
چرا که
زندگی از من
هم پایِ کودکی
در کوچه‌های تاریک می‌گریزد.
و ترس لحظه‌ی رسیدنِ خوشبختی
آغوش و امی کند.
و یکبار بعد از سال‌ها کسی که رفت
از زخمی که سر باز می‌کند از او
سر می‌زند به من.
منی که آلوده‌ی اندوهی جامانده‌ام
آلوده‌ی گذشته‌های لخته‌شده
که رشد می‌کند در رحم
برای زاییدنِ دردی نامیرا.
چه تفاوت‌هاست میانِ مهربانی و ترحم
چرا که مهربانی خنده‌ی بی دریغ رهگذریست در
خیابان
و ترحم
سقوطِ آزاد سکه‌ای در مقابلِ چشمانِ یک نیازمند.
و من رنجی سرشار از ترحم.
آن‌گاه که درد چون افتادنِ توپِ همسایه
در حیاطِ کوچکِ خانه‌مان
گلدانِ خالی امید را می‌شکند
ناگهان زندگی
در پایِ مادرم تیر می‌کشد.
و زمان به احترام
اشک‌هایش در این کابوس می‌ایستد.
و من دست‌هایم را
رها کردم در باد
که ایستادن بر هیچ
شکوه ایستادن است

۳

تورنجی
و رنج زاییده‌ای.
تو ابری و
آه باریده‌ای.
خواب کجا بود....

پانویس:

- * تش باد: باد گرم و سوزان
- * مَکنا: شال بزرگ و پهن زنان جنوب
- * بهنه: گهواره ی چوبی

«بهنه ی» چوبی را
دلش را
و آه ته نشین شده در گلویش.
«لالا لالا بُکو تا خوابت آید
بلا بر جانِ شیرینت نیاید».

آه مادر

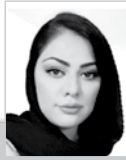
تکان بده این بسترِ تنگ را
این سکوت سنگ را.
تا هرچه در تو است در من حل شود.
تکان بده

می‌چکد خرما

از چشمِ سوخته‌ی نخل
بر شانهِ تنهاییِ حیاط
و روزه می‌کشد تش باد
لای شاخه‌های سر به دامن
و مرگ در «مکنای» سفیدی
روی بند می‌رقصد.

مادرم

تکان می‌دهد



● صدیقه رفیعی | لامرد

به سخره گرفته
 سرم را
 با جیرجیر کوفتی اش
 دری که - حال به هم زن -
 بر یک پاشنه می چرخد
 ترک خورده دیوار
 بخت برگشته ساعت
 گیر کرده توی گلویش
 تن داده به ماندن
 دل بسته به دیوار
 دل بسته ام به جیرجیر کوفتی در
 به بوی نا
 به بخت گندم
 به اقبال بی شرف یکدنده
 به خود لجوج خیره سرم
 بیچاره میخ
 دربان عاجزانه هاست
 بهانه دل بستنم به کهنه ها
 من بند من است
 اسپرم
 پای بند اسارت ناتوانی
 بهانه
 بهانه
 بهانه
 چه گردن گیری ست
 میخ بند به ساعت



● سینا ریاحی | لار

۱
 من این طرف
 تو آنطرف
 و قطارهای آخر شب
 موازی ترین خطوط جهان اند .

۲
 ساعت به بودنم معتاد بود
 نمی آیی و آی میزند



ساعت کوکی چشمان تو یکبار نواخت
 و زمان جاری شد
 من هم اینک به درازای زمان ساکت و سرد
 در تن ثانیه ام محبوسم...

۲

این همان لحظه ی محبوب من است
 این مکانی است که بایست در آنجا باشم
 من در این نقطه به معنای خودم مشغولم
 فارغ از ترس و گریز
 این همان ثانیه هایی است که باید باشد
 شاید این لحظه همان معجزه دیدار است
 در تکاپوی شدن و گذر از بودن
 ساعت کوکی چشمان تو یکبار نواخت
 و زمان جاری شد
 من هم اینک به درازای زمان ساکت و سرد
 در تن ثانیه ام محبوسم.
 چشمه پاید که مرا ویران کرد
 به صدای دل من کار نداشت
 او فقط می سوزاند
 چشم من در وسط این آتش آبی فام
 به درازای افق می نگریست
 پشت این ثانیه ها رازی بود
 که به تعبیر زمان انجامید
 معترض نیست دو چشمان پر از خواهش من
 که ز آفیون همین ثانیه ام بیمار است
 من در آهنگ زمان از تن خود پیشترم
 و به چشمان ترت می نگرم
 این همان چشم سیاهی است که باید باشد
 و همین شعله که می سوزاند
 تن من ساکت و سرد
 از دو چشمان تو خواهد بارید
 و تو در ثانیه گم خواهی شد
 این همان لحظه محبوب من است
 گر چه مسحور و تهی از بودن
 گر چه چشمان تو از لذت سوزاندن من
 در تن ثانیه ام گم شده است
 این همان ثانیه ای بود که باید باشد
 ساعت کوکی چشمان تو خواهد خوابید



● امیدرضا مجیدی | لار

۱

کاغذها همیشه حرفهایی نگفته می گویند
 در انجماد عقل
 در بارش همیشگی قطره های پربرکت
 در این حیاط درختی است
 میوه اش تشویش
 ساقه اش خانه ی گرمهای احساس است
 اینهمه نور!
 اینهمه میوه و طلوع و بهار!
 چند انسان برای تکه ی کاغذ کهنه
 روبروی هم
 چشم در چشم یکدگر دارند
 این عروچی دگرگونه از جسم است
 صبح روز حلول سال کاغذها
 صبح آبستنی کاغذ بود
 زن از همین سپید تمیز
 مختصر شد به دیدن دنیا
 در پی اش تمام ساعتها
 فصلهایی نگفته می گفتند
 مرد، با آن به هوش می آمد
 عقل، در پس سپیدی آن
 مست دیدار روی خود می شد
 خانه ها ساختیم از کاغذ
 شهرهایی پر از شقاوت و دود
 عمرهایی که صرف آن کردیم
 حیف آن خانه سخت نبود
 من هم اینک کنار کاغذها
 از خودم یک جریده می سازم



● علی عطایی | لار

سیب از روی درخت افتاد روی خاک
ما ولی در خواب بودیم و نفهمیدیم
ما دریغ، از سایه برگان درختی مست می گشتیم و
می خفتیم

که یک میوه، از اندام آن کم بود
گرچه فریاد زمین خوردنش محکم بود
لیکن آن فریاد بر این گوش سنگین گشته مبهم بود

سیب از روی درخت افتاد
روزها سر شد
سیب له تر شد
سم سخت گوسپندان میوه را آزرده
سیب از ناورد بی پایان سم ها ضربه ها می خورد
آه، از بطنش تمام دانه ها روی زمین پاشید
دانه در آغوش خاک خسته آرامید

وای بر ما
خفته بودیم و صدای پای طوفان را نفهمیدیم
رقص طوفان بین شاخ سیب هامان را نفهمیدیم
خواب بودیم و نترسیدیم
سیب ها تک تک به روی خاک افتادند
سیب ها انگیزه های باغ آبادند
باد و طوفان لذت چیدن به ما مستان نمیدادند

روزها سر شد
روزها سر شد
خاک از اشک خدا تر شد
قطره قطره جان خشک دانه تر تر شد
حال دانه کم کمک مطلوب و بهتر شد
دانه ی مغموم، سیمرغی میان جسم خود میداد
یک جوانه، سبزه ی امید
سر از خاک بیرون داد
حیله ی طوفان به دست دانه ابتر شد
روزها سر شد
آن جوانه جاودان گردید
از پس سرما و ترس و حسرت و تردید
شاخه شاخه، ریشه ریشه سر زد و سر زد
میوه ها، سرخ و جوان و تازه و تر داد
از سرود زندگانی نغمه ها سر داد

سیب را دیدم هزاران بود
صاحب صد برگ و ریشه
صاحب جان بود
خسته ی ره لیک خندان بود
سیب مثل مرغ طوفان بود
سیب انسان بود



● سمیه کشوری | گراش

بگذار باد باشم

بگویند هر جایی

و دیگران

دیگراند

بگذار باد باشم

خیز بردارم میان موهات

ورق بزنم

دفترها را

میان خاطرات مگو

کتابها را

لابه لای تجربه ی زیستن

و قاصد کهها را به سویت روانه کنم

و علفزارهای دشت قلب ات را تکان دهم

برقصم روی لبها

و تو هم خوش صدایت را بر تن ام بپاشی .

بگذار باد باشم

نگو بمان

ماندمن رسوایی است که پس از قرنها جنگها را زاید و
طفلهایمان لبخندها را هی حواله میکنند.

بگذار باد باشم

از پنجره ها

از درز دیوارها

از شکاف سقف ها

سرک بکشم به درون آدم ها

و در گوشتان

از رازهاشان

قصه ها بیافم

بگذار باد باشم

که توانم گم ات کنم

که نتوانی پنهان شوی

که همیشه باشی

که عطر تو را بذریاشی کنم در خاک قلب ها

و ابرهای آبیست

ببازند

ببازند

۳

هیس

کودک درونم را قنداق کرده ام

روی پایم خوابانده ام

لا لا لا

اعتمادی نیست

بیدمجنون

هنوز هم در انتظار لیلی کلمه ای لامدار را عاشقانه تعبیر

می کند

میرویم زیر آن نخل سرد

که تمام شیرینی خوشبختی ام را در آغوش کشیده است.

زمان از صفر گذشته

نمیدانم از کجا آغاز شدی

از محیط بست هی دایره ی مردمکم

یا از شعاع خیس خورده ی زمین

وسعت زمین فریبت می دهد

زمین تنگ است

تنگ تر از مردمک آفتاب زده

این زندگی تمامی ندارد

در شمال غربی تنم

در دزدان میله های حصار گذشته

و تمام زوایای درونم را فرا میگیرد

آب، از پای، دست، دل

و از سرم گذشت

و من غرق در نگاه خورشید

به انجماد افکارم فکر میکنم

و سببی که جاذبه را کشف کرد.

گوشم را تیز میکنم

صدای خس خس زمین

صدای سرفه ی زمین

من

حتی نمیدانم

کجا به خودم نزدیک میشوم

این فاصله تمامی ندارد

حرفم لیز میخورد

روی پلک های آینه

و تصویر من

پناه میگیرد

پشت نقابی سیاه

که پودش را از شب و تارش را از نخل های سوخته

بافته اند

کودک درونم را قنداق کرده ام

زیر نخل سرد

لا لا لا

دست و پا زن

این شعر عاشقانه نیست

این فاصله تمامی ندارد

این زندگی تمامی ندارد



آثار بخش ترانه



● هرمز نگهبان | بیرم

۱

چندتا کنده، مونده از جنگل
 من هنوزم ... (پوزخند) زل زدم به هوا
 آسمون گرفته ای که شده
 جیره سهم دو چشمم از دنیا
 هنوزم سعی میکنم جوری
 بپذیرم که ریشه ها هستن
 بلدن راهشونو اینجا که
 آسموناش کوچه بن بستن
 هنوزم سعی میکنم که نره
 توی این برگمرگی خفه خون
 نت سرود پرندهای نایاب
 از خیالات کنده ها بیرون
 یه پرنده که با دو بال نحیف
 روی هر شاخهای ترانه سرود
 اگه تو پوستش نمیکنجید

اگه غمگینترین جنگل بود
 خسته شد عاقبت، برید و پرید
 سمت یه ناکجای بیبرگشت
 - تا که جنگل به جون خودافتاد
 اونم از جنگل بزرگ گذشت -
 خوش به حالت پرنده ی کوچیک
 خوش به حالت پریدی از اینجا
 دلخوری هاتو بال بال زدی
 رفتی از آشیون بیفردا
 تبری روی دوش دیواره
 کلبه ای آه میکشه دودی
 صبحو بیدار میکنه، میره
 پیرمردی به جنگ نابودی
 توی تالار کنده ها، ویلون
 میزنه زیر گریه و آواز

پری افتاده باشه ورمیداره
 واسه ی یادواره ی پرواز
 پرو میندازه تو اجاقی که
 اول صبح سرد میرقصه
 توی دودش الهه ی پرواز
 غربتی وار درد میرقصه
 از دل شعله ها میان بیرون
 روح صدها پرنده با شیون
 همه با هم به هیئت سیمرخ
 یکصدا داد میزنن، میگن :
 خوش به حالت پرنده ی کوچیک
 خوش به حالت پریدی از اینجا
 دلخوریهاتو بال بال زدی
 رفتی از آشیون بی فردا



● ناظره بیغرض | لار

یه دردی داره میپیچه تو قلبم
 که با دردای دیگه فرق داره
 یه چشمتم مثل دریا و یه چشمتم
 واسه من یک غروب از شرق داره

نگاهم میکنی اما عجیبه
 نه میلرزه تنم نه داغ میشم
 فقط وقتی که پلکات و میندی
 کلاغ گم شده تو باغ میشم

کلاغی که تو قصه آخر سر
 قراره با تو برگرده به خونه
 من و فانوس دریایی چشمات
 شب آخر به مقصد میرسونه

یه کاری کن که گم شم تو وجودت
 ولی پیدا بشم تو خلوت تو
 شب مهتابی ام آروم تر شه
 شبیه قصه ها با دعوت تو

الهی داغ چشمات و نبینم
 باید دنیا و از تو پس بگیرم
 دعا کردم، برای آخرین بار
 الهی توی آغوشتم بمیرم

۲

تا که خواستم با تو باشم
 فصلای غم سر رسیدن
 ماه از شب، رو گرفت و
 روزا خورشیدو ندیدن
 چکه کرد از آسمونا
 حسرت و حسرت و حسرت
 غنچه زد از سینه ی من
 غربت و غربت و غربت
 واژه هام تو سینه گم شد
 بس که من چیزی نگفتم
 روبروم آینه دق کرد
 من صدامو نشنقتم
 نشدنهام، باورم شد
 نرسیدنهام، عذابم
 نتونستن، شکل دستام

ندونستنهام، جوابم
 همه سو بن بست مرداب
 قلب من اما نترسید
 ذات نیلوفری من
 زار زد اما نخشکید
 راهمو به من نشون داد
 باختن و باختن و باختن
 همه ی دردای دنیا
 منو سوختن تا که ساختن
 فصل تازه ای رقم خورد
 با نگاه تازه ی تو
 رنگ دنیا رو عوض کرد
 عشق بی اندازه ی تو
 حرف زد آینه با من
 با لباس آبی عشق

چشممو با شعله تر کرد
 پرتو مهتابی عشق
 این منم، من، من از نو
 من و پروونه که پا شد
 بال زیبایو وا کرد
 از گذشته ها جدا شد
 وسط بن بست مرداب
 قلبم از چیزی نترسید
 ذات نیلوفری من
 زار زد اما نخشکید
 راهمو به من نشون داد
 باختن و باختن و باختن
 همه ی دردای دنیا
 منو سوختن تا که ساختن



● کوروش آریایی منش | لار

۱

خسته از کار میرسم خونه
توو تلگرامی و نمی فهمی
مثل اینکه ندارم از دستات
واسه دستای خسته ام سهمی

خسته از کار میرسم اما
همه جا سوت و کور و خاموشه
تا چراغا رو میزنم ، میبینم
بی تفاوت نشستی یک گوشه

نمیدونم کجا دلت لرزید
نمیدونم کیا پُرت کردن
مثل فیلمای صحنه دار شدی
این روزا خیلی سانسورت کردن

دارم احساس میکنم قلبت
مثل سالای قبل عاشق نیست
ادکلن هات اینو بهم میگن
بوشون اصلا شبیه سابق نیست

شک نکردم چرا لباس تنت
با لباسش همیشه بست بوده
بچه های محل بهم گفتن
توی خونش تولدت بوده

خسته از کار میرسم خونه
عصبی ، گیج ، مَنگ ، سردرگم
ماهیا بازیشون گرفته ؛ ولی
حلقه ت افتاده کنج آکواریم

خسته از راه میرسم ، اما
نه تو هستی ، نه نامه ای از تو
توو خودم منتظر میشم شاید
که ببینم ادامه ای از تو

۲

هی میبری با هر نگات از من
لبخندهای خوب و شیرینم
هر جا که رومو میکنم حتی
توو آینه ، عکس تو میبینم

میترسم از شبهای سردی که
میگیری از من روت و میخندی
شبها که پشت پنجره تا صُب
میشینی روو جاروت و میخندی

از دست دستای تو دق کردم
فکرش گلومو داره میگیره
بیچاره مامان راس میگف که
چشمای تو جادوگرِ پیره

از نحسی این عشق بد فرجام
دیوارهای شهر واقف بود
حتی درخت پیر همسایه
با عشقِ بین ما مخالف بود

هی ساده گیر آوردی ام گاهی
با بوسه های غیر قانونی
تاریخ مصرف داشتیم انگار
لغنت به این عشق خیابونی

توو کوچه های عشق سرگردون
یک مُهر باطل روی من خورده
تاریخ فردا یاد خواهد کرد
از

مردی که به بن بستِ زن خورده

* نکته: اضافه کردن کلمه ی «از» در بند آخر، بین
مصراع سوم و چهارم تعددی است.



● مصطفی کارگرا گراش

صدام کردی ولی دستات غریبه س
دارم تو این هوا دیوونه میشم
بذار لبخند رویا رو ببینم
محبت کن بیا یک لحظه پیشم

بذار تو غربت دلگیر دنیا
نبینم از کسی جز تو محبت
حواست باشه یک روز خواهی فهمید
منو چیزی نکشته غیر غربت

کسی حس رفاقت تو چشاش نیست
نمی دونم چرا مُردن نگاهها
کمک کن سادگیم داشته باشم
از امروز تا تموم هرچی فردا

غرور دستای تو مهریونه
سکوتی رو لبام هس که همیشه
میون لرزش اشکای بارون
به من میگه: بدونِ تو همیشه

به سمت آرزوهای گذشته
قدم برداشتی و آرام پریدی
ینی بغض صدات تو کوچه گم شد
ولی من مطمئن بودم شنیدی



آثار بخش آیینی

۲

اعجاز بلند « قاضی الحاجاتی »
قرآن مصوری ، پر از آیاتی

دستار تو سبز و احترامت واجب
یعنی که تو ای « بهار »! از ساداتی

۳

غزلش سرخ سرخ مثل غروب
قطعه اش شعر روسپیدی بود

شروه هایش پر از شهادت و زخم
پدرم شاعر شهیدی بود

اخم هایش بدون حرف و حدیث
بر تن زخم لرزه می انداخت

با نگاه پر از ابهت خود
تیر در چشم هرزه می انداخت

پدر من خلاصه اش این بود:
درس ناخوانده خود مدرّس شد

دید تا مهدی اش تک و تنهاست
هم صدا با ابومهندس شد

پیکری پاره پاره ، بی سر و دست
کربلامان دوباره معنا شد

پدر من به سبک عاشورا
غزلش را سرود و سقا شد

عشق ، عرفان ، معارف و اخلاق
پایگاه علوم انسانی است

یک به یک این دروس استادش
پدرم قاسم سلیمانی است



● حنظله ربانی | اشکنان

۱

شرمنده ام که باز امیدم ، امید نیست
سالی که بی تو نو شود آقا جدید نیست

قفلی که خورده بر در شادی مگر خودت
برگردی و نشان بدهی بی کلید نیست

قربان و فطر ، مبعث و نوروز یا غدیر
این عیدها بدون تو اصلاً سعید نیست

اینجا اگر چه رو به فراوانی است شیخ
اما چه فایده که یکی شان مفید نیست

کار خدا به دست خدانشناس هاست
از این همه یزید ، یکی بایزید نیست

وقتی که هست نامه ی اعمال من سیاه
بیراه نیست بختم اگر روسپید نیست

«اینجا که کوچه هاش به نام شهید شد»
حال و هواش در خور نام شهید نیست

دوری و درد ، بیش تر از این مخواه چون
نایی برای گفتن «هَلْ مِنْ مَزید» نیست

هستیم پای بیعتت ، آری ، خلاف این
در شأن آن که عشق تو را برگزید نیست



● محدثه طالبی | لار

معشوقه ی عاشقکش دیوار به دیوار
ما در طلبت خسته ، تو انگار نه انگار!

دیربست که ما در هوس روی تو هر شب
آرام ندیدیم دل خود، ز تو ای یار!

هر روز به صد عشوه بری دل ز همه شهر
با من که ر سیدی شده ای مه پس دیوار؟!

من مست نگاه توام و جام شرابیت
بر دست همه گشته و من حسرت یک بار...

ای ماه تو بر مه زده صد طعنه، تو زنهار
تا عید نباشد مه تو کی کند این کار؟!

یک رخ بنما عید که شد زود نهران شو
لایق نبود دید ه شو ی بر همه بازار!

فاش است همه عشق من و راز دل من
اما تو فقط عشق خودت را کنی انکار!



● امیرحسین منتظر قائم | لار

طلوع کرد خدایی غریب در چشمت
نشست کشتی نوحی عجیب در چشمت

مسیح رفت و را ی صلیب در چشمت
به غیر مژده ی روزی مهیب در چشمت...

چه دید آدم مجذوب سبب در چشمت
شکوه معجزه ی عشق، نور کوثری ات

فقط خودت شده ای لایق برابری ات
چه مادرانه شده بود ناز دختری ات

درخشش لب از ذکر سرخ حیدری ات
به رقص آمده امن یجیب در چشمت

زبان برای تو از جنس ذوالفقار علیست
دلیل عشق تو، اثبات عشق کار علیست

غمت خزان علی خنده ات بهار علیست
دچار فاطمه شد هر کسی دچار علیست

به عینه دید علی یک طیب در چشمت
حسین دید که تو مذهب حسن بودی

تبر به دست گرفتی و بت شکن بودی
خدای منطق و احساس در سخن بودی

به معنی کلمه فاطمه تو زن بودی
نشسته اند هزاران خطیب در چشمت

تو داغدار عدالت شدی نه داغ فدک
شکست جای نمک را همان که خورد نمک

کشید شعله ی کینه به باغ عشق سرک
دوباره پینه شده پادشاه دوز و کلک

نقاب دین زده بی دین رقیب در چشمت
به چادر تو گره خورده سفره پاره ی ما

به سوی توست فقط کل عمر اشاره ی ما
شده است نور تو احیاگر ستاره ی ما

در این هزارهی تاریک، باش چاره ی ما
همه شدیم همه بی نصیب در چشمت



● راضیه سیاح | گراش

یاد آن کوچه می‌وزید در یاد
می‌شود چشم خاطراتم تر...
می‌رسیدم به آخر کوچه
دست در دست چادر مادر

خانه‌ای غرق پرچم مشکی
ته آن کوچه‌ی قدیمی بود
ظاهرش مثل جنس آدم‌هاش
بی‌ریا، ساده و صمیمی بود

در تب و تاب هرچه حس غریب
شوق من شد گلاب در دستم
در هیاهوی ناله‌ها می‌کرد
عطر نامی، عجیب سرمستم...

دست بر سینه مادرم خم شد
موج اشکی دوید در چشمش
السلام علیک گفت و سپس
پرچمی را کشید بر چشمش

گفت آقا نگیری از سر ما
سایه‌ی مهربان سروری‌ات
و اگر مادرت اجازه دهد
کودکم نیز نذر نوکری‌ات

من به عشقت قسم یقین دارم
در گذرخانه‌ی ازل به ابد
هیچ رزقی فراتر از این نیست
چای گردان مجلس است بشود...

زندهام من به شوق نوکری‌ات
بی‌قراری همه قرار من است
شک ندارم که بعد مرگ هم
نام تو، زینت مزار من است...



● مژگان دستوری | لار

دلُم تنگه دلُم تنگه غم اُشبا
خِرُم انگاریک چی محکم اُشبا

چُون مرغی که بالش بَسّه بُسّم
یتیمی که دلش اِشکسّه بُسّم

مَوسای وا جُرم یک جی که مَزبَر
بیاره دل خُشی احوال بَتر

دلُم آسوده از غم وا بو آنکه
دِرِیغ و درد مَز کم وا بو آنکه

دوباره آمینا دُش در عالم خَو
خیابون طبرسی فلکّه آ و

چَشْم گنبد شینا شاد اَندِم
تِک باب الجواد آزاد اَندِم

سَبُک بَسِن دِلُم انگار کفتر
که اُش ناووس بیا از صحن وا دَر

اَچو تا صحن گَور شاد یک سر
اَواگِشت وُشبو سی قفل مَعجَر

اَگه دِل خَسّه اِش حالت خرابه
سِرَت انگار صحن انقلابه

زن و مرد و گَپ و کیدو مهم نی
اگر وایه ای ته دل بو یا که هر چی

مگو بیچاره ام دنیا چه سرده
فقط یک یا رضا درمون درده

درباره «خلیل روئینا» شاعر فقید لارستان

«خلیل روئینا» دبیر فقید انجمن ادبی آفتاب لارستان و از شاعران نامدار جنوب فارس در دو دهه گذشته است. وی دوم اسفندماه ۱۴۰۰ دچار سکته مغزی شد و پس از اهدای اعضای بدنش در شامگاه همین روز درگذشت.

روئینا متولد ۱۳۳۷ در شهر لار و بیش از ۳۰ سال دبیر زبان انگلیسی بود.

روئینا در قالب‌ها و موضوعات مختلف طبع‌آزمایی کرده بود ولی شعرهای آیینی، نوحه‌ها و شعرهای اجتماعی او بیشتر در میان علاقه‌مندان ادبیات در منطقه جنوب فارس شناخته شده است. او خیلی دیر و از ۳۷ سالگی شاعری را آغاز کرد ولی با این وجود یکی از شاعران پرکار استان فارس و در ۲۰ سال گذشته در مقاطع مختلف دبیر انجمن ادبی آفتاب و با نقد و آموزش شعر در رشد شاعران لار و جنوب فارس موثر بود.

خلیل روئینا همچنین سال‌ها برای نوحه‌خوانی



سیدعلی هاشمیان در حسینیه حاج تقی لار می‌سرود. او در مورد آغاز فعالیت نوحه‌سرایی خود می‌گوید: «پدرم از حدود چهار سال پیش نوحه می‌نوشت. من از اول شاعر هم نبودم. شب ششم ماه محرم که مخصوص حضرت علی اکبر است، جمعی نشستند بودند و نوحه آن شب را آماده می‌کردند. آقای هاشمیان به من گفت پدرت شعر می‌گوید، تو هم بگو. من شعری گفته بودم و تحویل دادم. همان شب آن شعر را با مطلع «کر بلا زخمی‌ترین جای زمین» خواند و این آغاز همکاری بود.» مجموعه این نوحه‌ها در کتاب «کر بلا زخمی‌ترین جای زمین» منتشر شد. اما همانطور که پیشتر آمد فعالیت شعری وی محدود به اشعار آئینی نبود و آثار وی در مضامین اجتماعی و اعتراضی نیز همواره مورد توجه علاقه‌مندان بود. «فواره‌های بی برگشت» مجموعه ۳۶ غزل و «گل‌های ماهتاب‌گردان» شامل ۱۴۶ رباعی دو مجموعه شعر دیگر خلیل روئینا هستند. وی همچنین جوایز زیادی را به خاطر اشعار خود

در جشنواره‌های ادبی و شب شعرهای کشوری، استانی و منطقه‌ای کسب کرده بود. برگزاری یک رویداد شعری رقابتی در لارستان همواره یکی از علاقه‌مندی‌های زنده‌یاد روئینا بود که این امر در زمان حیات وی در دو دوره «نشست تخصصی آفتاب» اتفاق افتاد اما متأسفانه تداوم نیافت. حالا شاعران جنوب فارس به احترام این شاعر فقید جایزه شعر خلیل روئینا را پایه‌گذاری کرده‌اند و به استمرار آن امیدوارند.



اولین دوره جایزه شعر خلیل روئینا
تاسیس ۱۴۰۰

شروع هفتم خرداد

صدای گریه من در سکوت هفتم خرداد
به زیر سقف حرارت نگاه مردم خرداد

شروع جیغ توجه شروع فصل تقاضا
برای نان تداوم زدست گندم خرداد

خسیس فصل بهاری که یک شکوفه ندارد
فقط به شوق من او داد پاره هیزم خرداد

صدای ناله اسفند توی گوش حسادت
پراند چشم ندیدن و گشت او گم خرداد

حضور سرخ مگس ائتلاف نیش و تهاجم
هوای گرم مناسب برای کژدم خرداد

زمان چو اسب رمیده عجول بود و گریزان
و سهم سر شد از آن گرد و خاک‌ها سم خرداد

مخم تکان حسابی چو خورد واقعه می‌گفت
تو شاعری تو پس از این شروع هفتم خرداد

تا پلک زدی رنگ دو عالم عسلی شد
قولی که خدا داد به مردم عملی شد

پیش از که بیایی به کتاب آمده بودی
با وحی خدا نام تو بین المللی شد

زد حلقه ی نورانی منظومه تو را دور
سیاره زهره است که دورش زحلی شد

یونان به تماشای ونوسی دگر آمد
تبدیل ونوشش به خدایی بدلی شد

قانون اساسی حیا را تو نوشتی
منشور عفاف و شرف لم یزلی شد

زن جرأت مردانه گرفت و به خود آمد
در کشور حق صاحب بازوی پلی شد

با این همه اوصاف که لایق به نگاهت؟
مردی که از آغاز خداوند علی شد

سنگ‌واره‌ها

حلول می‌کنی تو در زلال استعاره‌ها
میان مثنوی، غزل، میان چارپاره‌ها

قلم به دست می‌شود خدا که شاعرت شود
بگیرد از گل غزل برای تو عصاره‌ها

به خواب ناز می‌رود قرون خستگی ما
چو خواب ناز کودکان میان گاهواره‌ها

تو مثل ماه چارده که سفره پهن کرده است
به دور خوان نعمت عروسی ستاره‌ها

گرسنه می‌خورد لبت به بوسه دعوتش کنی
گواه خوردن لبت تکان آرواره‌ها

چو پلک باز می‌کنی نوشته خوب گوشه‌اش
به یک نگاه می‌دهی جواب استخاره‌ها

تو پرچم سفید را به دست جنگ می‌دهی
لباس عشق می‌کنی به قامت شراره‌ها

اگرچه مثل دیگران تنم فسیل می‌شود
بکش تو دست لطف خود به روی سنگواره‌ها

